

ترخ از نمودن ترخ بچاه انگندن خلق بچاه ترخ افتاده ما بر سن زلفت بر کشیدن ترخ بچاه
 صفت از راه بریده فلک صفت صفت غمیب غمیب چون ز زلفت او شادمان با چه
 ز سرخ بوده در کار پر دیز که چون موم نشوره پیش طوق غمیب غمیب آویخته بلالی غمیب ترخ
 غمیب صد طوق در غمیب و شش طوق ماه از کنار از غمیب غمیب آب چکان چون آب سلق
 بر آتش غمیب سی سی هستی سب جان عاشقان صفت مینی محشوق لعل بینی غمیب بینی
 بینی چون شمشیر سبب بینی چون غمیز ز من حلقه بینی ماهی در فلک ماهی د آویزه بینی بینی و پره بینی
 در گل رنگس است بزم رنگس بینی برگ گل غمیز است سرگون از دو طاق ابرو بینی بینی بینی بینی
 غمیب است غمیب بینی گل غمیب بینی رضوان است که بدانی روی چون فرودس نشسته در گوش
 گوش سینه حاجی است در بحر سن صدت گوش گوش چله عدان رسمی است در این سن غمیب ناز از
 نزاکت گرانی کردن در گوش دو گوش سببی است که از هر طرف بینی غمیب دو گوش با گوش از سن
 و در برگ گل سینه گوش پر ز نو تر گوش کردن و نشیندن سخن گوش سخن غمیب غمیب
 سخن سببی شنیده با نام شنیده کردن آهسته و آهسته را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیدن
 و از گوش دیگر در کردن گوش گرفتن بینی شنیدن حلقه در گوش شدن ماه گوش یا را خلتالی در
 گوش انگندن بینی حلقه در گوش انگندن حلقه در گوش شنیدن پس گوش انگندن سوزن گوش
 صفت بنا گوش صبح بنا گوش آینه بنا گوش مشاب بنا گوش سبیل بنا گوش بنا گوش
 چون برگ گل ز بنا گوش صبح امیدیت که در شب نیره عشاق در دیده بنا گوش است بلکه برگ نیر
 شکفته است در گلدار سن بنا گوش چون ستاره صبح طوق بنا گوش بینی گوش بنا گوش بنوا صبح
 بنا گوش ز من عاشق بینی بنو بنا گوش شدن عاشق از بنا گوش اگر عشوق پرده کشاید در آن گل
 پویا شود از صفت صفت کردن محشوق مرا می کردن صبح کردن بیاض کردن کردن
 چون نموده نو کردن چون ز سینه بلورده آینه کردن آواز کردن بلند کردن طوق بند کردن
 و زلفت صبح امیدیت از شب نیر و دیده با آبجیات در میان غلمات یاد صبح محشر نامه گناه گانان
 کشاد و مده پر چلیا شدن بیاض کردن از سن زلفت کردن بر از نو تر خون عاشقان کردن
 خود گرفتن کردن خود کردن رشته کردن کردن دعوی کشیدن کردن کشی کردن کردن

که شب بکس دل تبتان با بر کردن گمراهان گفان و غایب با خود شیدا بپوشد زبون و مملوتی کردن کسبی از مضمی
 ننگین چهار بر داشتن یعنی فائده برداشتن که نسبت بلکه از سوی نبی چهل وادون کنایه بر او شایسته است
 و نیز یک نمودن و دوستی کردن و کناره کردن هر دو در دانه است صفت پشت پشت سپیدیم
 چون فاقه پشت بست که همای قیامت و جود نامه اعمال گنگان است پشت چون از خوان با اعتبار
 سرخی رنگ پشت بدو پیش عشق و عشرت بودن یعنی عیش و عشرت کردن پشت پشت پازنده بر روی آفتاب
 صفت سرین سرین دو کوی بسین یا دو طرف کوی شکل براد آب صباحت سرین با شش گز
 است زیر سرین آفتاب سرین ناد پرده سرین ساده سرین کوی از سیم ساده سرین مالیده
 دو سرین دو شب نور است یا دو سرین مغرب امید سرین بطافتی که با فشرین از دست برون رود
 صفت شرمگاه معشوق صفت سریت و چشمه با تفریبا و قفل سیمین در ج جواهر کوی با خورده
 و باغ در بسته بر سبب عاز و رطب زرد و زرد کلید و گل بخار و نگدان و نقش سیم آهوی نغتن بر
 برگ سمن آن فاس زمان چاقیت زبرد امان یا عکس چاه بنفش ظیور گرم کنایه از همان و سپند یار و
 جصا در دیده نعل و آب زندگی نمروده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار صفت و در با سفته
 الماس تراز نوده در کج گز نام بر سر و چشمه ننگینه و چشمه سر بهر و حصار آهین و گل همیشه دیده و در نخره
 و خوش گل در میان دو بلخ بیتناک در عرقا و جگاه صبر و بیان راضی نشدن زن از مرد
 و راضی نشدن کردن دیدن و سادگی معشوق یا معنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آید
 و بهر چه سیم یعنی راضی نشدن متعلق ندن یعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
 نیامدن خورده سپردن یعنی پیش از مباشرت پستی کردن زن از مرد و ای بگری کردن باز شوفاخته
 ما و از هم جان آوردن تا خود را با شوق با کردن معشوق بسینه راضی شدن قلبه خسته خام کردن یعنی
 راضی نشدن زن بکار تعاون و تن در زبانون یعنی راضی نشدن از تصویری مباشرت مراد از نغور بودن زن
 مراد از خوراک کشیدن یعنی راضی نشدن در بیان مساس شست نگندان و دست کشیدن
 و باز سفید دست بر ترو سفید نشستن و گلچیدن از باغ وصل معشوق یعنی بوسه و مساس
 و تار بستن خورون یعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتار یعنی بوسه و مساس
 در بیان خواهش مباشرت رعبت آمدن بیکه رعبت زدن یعنی کشودن غلبه

در غنچه سحری قروح و بواسیر کرون چون مایه طلا کار شدن آب و بر آب زلال دست یا منقش
در عروق بهفت اندام خون بخوش آمدن برای کماجوی چمن دل بکنا کشیدن معشوق چید
یا من وقت کار سیمین خرمن گل سرد را آوردن یعنی هم آغوش شدن گرفتار مشاهد صورت
و آغوش کشیدن معشوق را کام حسن قید کردن یوزا هوی خوشی را یوزا یعنی بنگ پندی چیده ترش
بیده نام کرون در بسیار تشبیهات مباشرت رفتن با در شیان و خندیدن گل از غنچه
و گل آیین شدن چشمه نند مگو بر زمین و کام دل گرفتار و در صحن پالوده انگشت را نند
و غنچه یا سنگفته مقلغان و سرد درش گرم زدن و عزیزه قدر را فایده کردن و خردن گشت
و دیگر بسته دست یافتن و دست ساختن بر کج بسته و از آنکان مر برداشتن و بکام دل
و آند و برداشتن و کامانی کردن و همراه گو بر برداشتن و خیانت گری کردن در کج نمائی و بطلان
نشستن مرغ امید و هر چه از پوسه گذاشتن و آتش خود را در جوش نشانیدن و غلیظن خمار
در غنچه سترن و در تخم طب در آتون شنبه و کم شدن غنچه در گدوم و در کار زمین بن بردن فرسنگ
و غنچه یا سیمین بوزن سیمین فرو بستن و گوهر سفید و بجا شدن کلیه سیمین در فضل گد و از گدالی گد
گرد آوردن و بیاقوت از عتیق مر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و فصل پیکانی پیکانی
مفتن و آبی در آب حیوان انفاختن چون غنچه در رفتن سیل در تخم علاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن
و در شیر در آمدن رطوبت در پوست بی حالی بجان و گدافتن شکم با مغز بادله و در پوستن شاخ
مرجان در صدف و در آب شش با آب و بیاقوت بر وارد رفتن و رفتن سورن سیمین در
حریر بر رخ و غنچه کشودن و بقوامی گوهر طلا بست آوردن و آتش تیر نشانده و بر آب شدن
و باند و با پافتن و گره خام را از زیر کشیدن و بسته ج غیل بر مر غنچه سنگفتن غنچه
بکاشش بنهار بلبل و رفتن بلبل در سنگ شکم و رفتن مایه در جوض و نقره جرب و شیرین غنچه
و پرتو انفس چین کشیدن و فضل از درج محل کشیدن و کام دل ماندن و بجان سیمین
کمان لعل و شستن با بر سینه قمر و زندق زدن در کجاندان عسست و تهرخ روشن کردن
بزو طرز که بدن حد خند کاویدن و از عتیق مر با قوت کشادن و آب زندگی یافتن کش
لهو مایه اصل کشتن و تخم اولاد کاشتن و در آب کوشن و بکام بر آوردن از روش

و کسی بند کردن و بجزگشتن در زمان دو شلخ گرچیدن و رفتن باهی سیمین در چشمه زندین و در خانه
 شکافی کردن و سخت گیری کردن بر جای است و بجوی آب رفتن سرگشته و با نیت آب
 رسیدن ماهتاب و جنبش زدن و گل زمین و تعلق حاجت کردن با دواق و در بیت
 اشرف آمدن آفتاب و آتش دل با تبصیل نشانیدن و تکلیف زدن آفتاب و مغز با دام در قند
 انداختن و میل و در سره دان افشاختن و در طلب چیدن از بارغ وصل و قید کردن صیاد و
 خستن را و ترغ بریدن بکار سیمین و کمان وصل شکستن و طی وصل خوردن و در آشیانه
 در آمدن مرغ غرض و چون لام حالت هم بندگشتن و روان شدن دایره تمام خانه در خط مستوی
 و از در خزیه قفل برداشتن و همیشه بنک شکستن و بر خوردن و در روغن با دام قند زدن
 و رفتن مار و در زدن در غلظت و در لام الهه به معنی مباشرت کردن و حلای کسی خوردن به معنی
 مباشرت کردن با کسی شهورت زدن و همان ماه شدن آفتاب و شکر و شیر کجاست و نگین را
 با لباس زین کردن و جرم بیک صدا آمدن و در افکندن شیر گوزن را در آمدن آفتاب بصید جوی
 و گسترش شدن خار با طلب و برخواستن عوقس عاشق از مشوق یعنی مراد حاصل شدن و در میان
 قوی بسیار کجاست و حالات ازالی عمل با عقیق آورد کردن از جوی هر خون را زدن از گز پیدا
 شدن عمل نغش الماس دران پر از عکوت و سیاب شدن لب چاره چون رخ نیا شرح کردن خون
 لاله بطرفون ریختن طیر خون یعنی عناب و بید بر رخ جوش زدن فواره در چشمه خوش جمله نگین افشادن
 پر و چون در شفق از غساب از نسیان بید شدن صدق آب سیمین در بلام چکیدن سیاب نغش
 بنیق در صدق از خراب برگشتن نخلین یعنی حاصل شدن رون اندر و شاداب شدن میز و خشک
 لب از ریختن باوان گوهر زان پر کردن جوهری مشرق الماس پاره ما در میان نه طیه یعنی نزل شدن
 صبغت شانه گفت صد اولود قصر رسن کونجی پری آفتاب نشسته سیر باخ حسن بیگند با دو برج
 نقره با دو نقره سیمین آبر با حسن پوش بولان زدن بولان بر بویع بستن به بویع پوش و پر از گل کردن
 و در تادوش شاهالی بودن همه شرمینی بر باه و شامیل آفتاب رفتن بر زدن کنایه از شاد شدن آفتاب
 غاشیه بر پوش بستن و غاشیه به شرم اگر زدن سیمین شاد بخت و شرم از زدن کردن بخانه بر پوش
 بودن سخی بی خانمان بودن و ششم از بار سنگ کردن ظاهر است تعصیبت چاره و در باز خوردن

مشوق کلام گفت بدی شمرن از دست آوردن دست او تر چون خلق در خشن از تنگ تر بعد جان حکایت
فرض دین نیست چرت بستی کردن یعنی جهالکی کردن بجار دست پنجه خنابسته دستت کرد و دستت
کسی گرفتار یعنی خوب دستگیری کردن مشت نخورد و دستت خرد مینازد شتی نوز خود را این دو مثل فاکر
سخت بستی یعنی سردی و بی صفت ناخن ناخن چون چکل باز ناخن چون بلبل ناخن چون
چکال غیر نشتر ناخن در انگشتان سفید ناخنهای خنای گویا قطار پارهای سیمین آهرو در
دهن گرفته با دست گل سرخ باقیه یا قوتت در پنجه الکاس ناخن آن فرامند که هر هفته نسبت
بلال اندازد ناخن دو نیم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قرقرت و درو که رخساره پاکویت است
ناخن از کت انداختن یعنی غمز کردن ناخنست مباد که مر خود بخاری شکست صفت زان زان تا
شعدان سیمین است یا دو آینه بلور یا ده ستون الماسی است بر پا دارنده خیره صفت یا عدیل است
برای میل کرباه صفت زانو زانو آینه است یا جواب و بوستان یا دو میر فرش مجربن یا دو دروا
کوچک سیمین است زانو زدن یعنی سوختن صفت ساق ساق استون بلورین سبب است
سیمین صفت سبب یا کوف در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن جو رو پری ساقی از گل نیز
رسته یا کله سست است دست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ عمل بر او است ساقی است
بلکه دو سر و سیمین است یا دو درخت سپید است در بارغ و در پری رسته صفت کت پاکت پارک
گل نشترین پارک گل سیمین یا برگ گل سرخ یا باج مرغ بر سر شاهان در گذار اقامون کت یا اندر
گل نسبت نراکت کت پای یه بیضه دهشتین قدم ناز آفرین کت پای بوکش یا چمپین
از سبیل بزالب نراکت یا از غرور یا از مر بر کن عاشق نهادن پلای فداخ نهادن یعنی نافرمانی
گردن سیمین قدم صحرای گلستان کردن بگد کو بی خشن رخ خاضق پار بنجه کردن و قدم رنجه کردن بنجه
رفتن بجای پلی پای چه صفت پاست یا پند دشتن پرتی بلند و دشمن پشت یا بر سر عاشق نمودن
از ناز یا بگری نهادن سستی دلیل کردن کسی را زیر خود ندیدن به نظر زیر پانیند خشن یعنی غرور
کردن کت پاکت باین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم مقدمه ماین هر دو
بنه آمدن باشد فساد به پا کردن فتنه بر پا کردن پاجی خالی کردن یعنی صفر کردن یا فرو کشیدن
بنه کوفت کردن یا فشرودن یعنی محکم کردن یا صفت نشش گشش یا درج جوهر است

در آن بر بوسین بستی سزایا جود بر پیشین رنگ از خوانی دادن بهتر کنایه از لبها پس سرخ بوی
 چون بیاشدن سر و قامت از غم صفت رقتا سیل رقتا چون سبلی بکنار عاشقان رخ
 کند به خرم خرم چون نسیم بریزد خرم از زمین روش و لایق ز نهار بر سر ساطع چون رقتا کج
 در آن رقتا شباب نموده خرم نشسته افشان از خرم نلزه با کردن کبک را از خرم باز داشته بر نهار
 نزار بجای خرم بدین تیز روی کردن چون خیال روحانی از سراز خرم میدن بی تعبیل کشیدن سبیر
 عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق زاده تا چون محیط سرج زن خرم میدن طاهسی بگردن عشوق هود
 چون طاهوس خرم بدین عشوق تیره خرم کردن هر دو مترادف همد خرمش کردن سبلی از امید
 در آن دوان دوان از سیل رقتا باده فان دادن مینا و صبر عاشقان از رقتا رقتا خرم از خرم
 در آن کشت به تاب سبلی خرم بدین در شب ماه نازد نمایند خرم از زمین گذر فکندن -
 در آن دقرا بغیر کج رفتن تفریح خرم سبلی خوشی خرم ستینا ناله پیش عاشق مشتاق دیدار
 در آن چون برق در آن گذر کردن بر مزارع امید عاشق صفت جلوه گاه و قشنگ گاه از ناله گاه
 از سبزه گاه عشوق قشنگ گاه سرکننده بلاطه مینا با نازینا سلیست که در صید قمران گو سفندان و شتران
 در آن چیکند در کعبه بخون بچیدن عاشقان سبلی در جلوه گاه عشوق غلطیدن صد بر صید بجاک و
 در آن جلوه گاه دلبر سفاک صفت دل مشوق دل انگین دل سخت تراز نواز دل کافر ضمیمه
 در آن روشن گل بایل بجا خاطر بیداری و خاطر بیدارین بسنی دل مگفته و انگین دل محنت
 در آن کدو دل بریم دل رسیده دل چون ولاد عشق کهنه برور دل خدای دل کهنه
 در آن نامرطون خاطر شکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بی وفا دل بیگانه دشمنان دل
 در آن بعضی دل بر وجه دل چون سنگ خار دل عاشق فراموش خاطر دل افروز دودن کینه در چشم
 در آن با ناهب کینه بشی عاشق نهار دل محنت دل بودن هونلی فرح در باغ دل به میدان از غم خارج دل
 در آن بال بسنی دن بکام شستن بغل غمت دل بزادی بیرون بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
 در آن دوی عاشق کردن دل عاشق نواز دل مشوق نهار دل مشوق بیرون سبلی بایل نبودن مشوق بجا شوق
 در آن دل و در شستن عاشقان را دل ناله دل آسوی دل توی در صربانی دل هم دل چون
 در آن سنگ سنگ نیست از دل انگین سبلی و شوقی کردن با روی نهادن دل بر تر توشندی کردن سنگ

دل شک خانه محزون مشوق بگل بدوون با عاشق موم مشوق دل از طایفه عاشق کین و عدل خفته
 کواشش و بظاهر هر چندان بودن ماست شین دل با عاشق قل در عنان بودن معنی علی بجا بودن
 صفت جان مشوق جان عیش پرور جان پاک جان نفاذ نگین جان استخوان پند جان
 زلف رنگ از غم جان تماشای دوست جان بزرگ جان خوبی اندر جان محشر پرور و صفت
 بسم بسم نگین بسم شیرین بسم ذوبید بسم شکرین شراب بسم نکلار بسم کلیدین بسم از لب
 بسم است با غم گل میگفتد عاشق دل داون مشوق به سبی زهر افی شدن بسم از لب سی مالیده بسم
 زرب لب دره پین بسم بایردن از لب بسم قشرباز بسم میان بسم زرب لب بختن طبا شیر است
 بر شرت عذاب با می علاج دل بیا عاشقان بسم رنگین دل در دم و پری خون کردن بسم
 بسم نوش گین بسم نگین پنهان در تک خوابانیدن زخم جگر عاشق بسم ریزش لب مشوق
 صفت خنده خنده سگوفشان خنده تر خنده جگر شکاف خنده شیرین خنده نگین خنده
 خشک بی نسیب خنده بدنا خنده پنهان خنده چون بدو درستان خنده خندان خنده سببی خندان
 خندان خنده صبح سببی خنده در جاتب غضب خنده رنگین خنده سگرافشان تر از خنده نو خنده
 مین خنده شیرین نکستان خنده نکلار خنده گزک خنده سگراف طیف شکر خنده
 جوش لبهار خنده طرز زبونی سگراف خنده دل بردن بجز خنده خنده نگین از تمغه کبک ارم
 طبع تر خنده نیست بلکه فعل غیثه باده است برات تک بر خنده کردن سببی تک با پیشین
 از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده با عاشق که
 پوست پستان قهقرو زدن و قهقرو بختن بر دو آده شکار خنده کردن معنی جدا شدن خنده
 از لب خنده بر کسی ظلم کردن خنده ازلیت از صوت فرمن خندیدن چون گلزار خنده
 بیگلان زدن تک بر جاحت بختن از خنده بختن از ماه پروین بر گلستان و زهار از خنده
 جستن خنده نیست بلکه گل کلین شگفته بختن سگراف میر گام کردن دل عاشق تلخ عیش
 صفت تکلم مشوق تکلم شیرین تکلم تعلق در فشان سخن زانیا از سخن و طریب سخن
 تکلم سخن طبع نوا از تکلم نگین کلام مجرب بیان گفتار رنگین سخن نگین بر از لب میان
 کلام بی باغ عرف و نوحش ز لب شیرین اراکت آوردن و از لب شراب حریق آوردن

دجل بگرشتم تو جی بود بر شکر زون و تیز از نوگین لب کشاوان و کوز بود لعل با ناله فلان
چو گره از ناله مشک کشاوان و خود از شکر گوار خود کشودن و عمل را با هم زد جفت کردن و خود را
جواب بر کشاوان و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشمه قند کشاوان و عمل کانی بجان لعل کشاوان
و بر برگ گل شمار قند بستن و چو ری رنگین از رطب کشاوان و از لعل ربانی چشمه نوش کشاوان
و در از یاقوت افشاوان هر که نایه از سخن گفتن سخن در سخن نفسش نمون از آری سخن و میدان
نمون در گوش عاشق در حکم روح و میدان در مرده از حکم پاشنی گیر شدن سحر از گذشت از فسون
الاله پویند خواندن آهون پری و میدان در گوش عاشق بکلمه و ن عشق و میدان از سون و سرفتن
بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن سلسل سخن در سخن گفتن در زبان سخن گفتن یعنی سخن بجا
گفتن دل هر دو عاشق سخن مشوق یا قوت با کلمه سخن و در حکم یعنی سخن خوب گفتن سخن گفتن
که از آن نغمه کسی نشنود نمک از تقریر سخن در در فستق سخن مینی و سبب شدن تقریر و آرا کلام
سخن سخن جاود ز هر آب خوشتر نوش کنایه از طبعه متفان و شای کردن سنی و چشنامه و این سخن گفتن
نرسب یعنی دادن سخن آشنوی هست و کبند با سوج با ده هست یا سوج آبجیات یا سجزه سیا یا سحر
سامری یا جادوی بخشید یا آهون مابل آهون گوش و میدان از حکم آتشی و میدان از حکم سخن
مرغ و مای بطقت سخن از راه فسون در از تر از فسون خواندن فسون سخن شسته سخن سخن سخن
ترانه خواندن آهون فسونی سر دادن فسون مابل بر باد دادن و بکل دل عاشق بگوهر افکندن از بطقت
گفتار صد جان برده بخشیدن بطقت کلام صفت خوش آوازی مشوق ناله لعل اعم و سخن
داود کرده است از آواز خوش مشوق صدای خوش نشان نیست از پیمان از یاقوت جهان است یا چا
عم در از آوازی تنگ افشان گلباگ یعنی صدای خوش صوت و صوت هر دو یعنی صدا آوازی بلند آواز
نغمه یعنی آواز خوب بگلباگ سینه خراش بشمار آواز و لهاس و سخن چسپیدن صدا و گنبد و فلاک یعنی صدا
بلند شدن بگلو در آوردن آواز نوای مرقان بستن بچو نوای بلبل در نوگ کشیدن از شاخا و سوت
و صد گل نغمه دایندن بزخاستن صدا آواز بگلباگ بر از شنونده سزغ را از هواور کشیدن با آواز خوش
نوبهار از خیمه نوش بر آوردن مینی ز غز که بچیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
سامان بفرسده وادی آتج یا بستن به نغمه وادی موم کردن آهون میان آواز و مشوق از جات مختلفه

شادای عامه و ادون بر نقشه شادای عامه و ادون بصل عاشقان زهر بختاب چنانی زدن لبتاشق شراب
 ناز خودون دلم بهادون دوا عاشق برق بخرمن عشاق زدن قناد بر پاکرون از برق مغلطال شعل
 بدلم انگشتن قندل چون تازنه بجای غلظه مالیدن جرقه فشانن کرون از خون کاری در سانه نمودن
 از کسب از سخنات مانگ کرون سخنون زدن بر عاشق صید بازی مینی شکار کرون کمان و کمان
 کشیدن برق زدن در کشت دل از طرز دهن مست سر آغاز شدن سادو سگفته شدن چراغ
 بیداد افروختن بر آه عاشق نارس نمانده بر خنده دیوار ندادن در سینه نمان شکستن غارت ترکانه
 زدن و جفت دم نمون بلن باغ شگفتن توال کرون مینی سر فراز نمودن بپوشن سنگ شدن از
 خوشی دلم کسب عشق انگشتن ریح برق عاشق دیدن بجزه چاره گری عاشق کرون پرسش
 دو سه پاشتن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کرون از چمن باوه
 یعنی شراب خوردن جام بل از دلم مینی پر کردن می بجام انگشتن از بهرین مر انگشتن از کمال خرم
 حسن در سینه سلامت خنجر زدن بنزد و عشوه پر توشیح برون از تباب رخسار مینی شرح رانی نور کردن
 بجلوه کشیدن مشوق خود را سخن را زنگس کرون از چشم رنگ هزار بوتان بر رخسار و احوان با لفرق
 ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن مینی عارض افروزی کرون بجای حسن کردن مینی آتش
 حسن کردن در تپانج عاشق کشیدن گل سخن مارنگ توت داین قنده و ام کردن از آسمان
 نفس قنده افروختن تباب بدل زدن از شعله حسن کوش مشوقی به آسمان برون مار و مار
 نهفتن دشته بر روی دل شگستن ستاره زیب حد کردن مینی مکلل بجا هر کرون قنده کار مینی
 بعد خود یعنی ماه را آرایش و ادون در زمانه خود بحسن غلظه از صندل بر کشیدن قنده سردادن چون
 عاشقان دیدن فسون در بهوش عاشق بکار پر بکار افروزدن مینی بسیار آرایش کردن از آساک
 بر خاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابروی برگ گل
 برون بر خسد بجلوه پری چون چنگ دراز کردن گرمی افروختن از اشارت رسیدن از روح
 آفریده شدن مشوق گره بر گره زدن بجای عاشق عاشق را بخاری بر نداشتن مینی بر ابر رخسار
 بد آستن روز پوشش هم ترک سلامتی نکردن مینی بروز وصل هم با صنی نشین آنخوانی حزم شوق
 عاشق کردن جمله شسته جان را بقصد نشانیدن مینی از بهر مشوقان قلاب شدن در حسن مینی نشانیدن

اینهمه یعنی دارو عاشق را آشناند تا سسته تعاقبش کردن تمام و نازک بودن مشوق چون خرقه نام خرمین
 در پیش از نام حسن شوخی و نازده نشدن از مشوق چون نور از آفتاب آتشک خون بهاد
 گذشته بر هفت کردن چون ماه دو هفته قسمت کیمه ندادن بر مهر عاشق می کسانیدن یعنی با وجود ناز
 کردن عاشق بخون سفین از شستن مشوق نیاز قیاسی بر خاستن انگلی بجهان افگندن این لباس
 مرغ خزان یا کسی بسیار نبودن یکت بود خواستن عاشق و نیز آرد بود دادن مشوق از سستی
 گرم گرمیدن یعنی در خود کامرانی گردیدن سقوط سوزی تلاشی کردن گرمی نیا شد چون تا ده شستن
 در لباس نشسته را بقطره نواختن یعنی بصل نواختن مشوق عاشق را مریط بر خاستن یعنی چیزی
 شدن آب شکر به نشه نمودن و گفتن که لب بدردم سرودادن یعنی فریب جنگ و ادون -
 شیر کرا از ناختن بر سر عاشق بنامی وصل بجان گفتن بجان گاهی آمدن آرد و خواه بیکه
 پیش آمدن و بی کردن به عاشق آسودن کرا از نگاه کردن ستر که قروشی کردن یعنی ترش روی نمود
 سرخ کرا از عشق زبرد داشتن یعنی برق از رخ برداشتن خوبی کل را که تبه خود کردن جادوی با
 نماندن یا تبه در عینت زبرد داشتن کتابه از کمال حال کی و عیاری چون نازده بهار گفتن سردی
 کردن با عاشق بر کشادن کو کوا از گوش یعنی نرود آوردن کو کوا از گوش خود شنید را نرود آوردن
 یعنی زبرد پوشیدن انگشتری از دست کشادن یعنی نرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
 از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن آسودن خولگی کرده کج باشند و نرود آبراستی
 پوشیدن زبرد از ماه پوشیدن جان در جان زده کردن نواز او ناز از سر برون شدن -
 در جانب خون هزار دل بیک فریب برون هر چهاره عاشق همتا تاراج برون غارت دادن
 عاشق یعنی غارت دادن زبرد کردن یعنی از سر نرود بجان شدن رکاب چشم گران کردن یعنی
 خشکیدن شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان تبه عاشق کردن یعنی
 عاشقان را بر سر پالتان زردی قتل غیر راه چسب زدن برای اجرا عاشق را بسفت خوردن تباچه
 بر خانی بر عاشق به بیدنی گمان دلبری را چاشنی کردن یعنی گمان دلبری کشیدن قلب و لب
 بر روی بدن و صفت های جان بر برون با خود شنید برابر تیر مرغ گان انداختن با نموشی که بطوریکه خوردن
 بخاطر و سخاهی سرانده ای می کند مشوق هم تیر مرغ گان نیز تیر مرغ حالی و مرغ زنده عاشق کشیدن

در استخوان عشق تیراز تر و بهر کشتن است و تیراز عشق در استخوان میخاستن و کس دل عاشق با
 حسن دین در استخوان یعنی منزه بودن بحسن خود عاشق را با کمال استخوان از ناز و ادب منتهی بخود کردن
 عاشق از او پذیرا کردن و غیر عاشق بیک او او همان دین و دل بکند او را و دل بیک کشتن عشق
 سر بران نیز بر پا آمدن کیش کافر است از روی نگو بریدن یعنی منزه در حسن خود شدن و نگذاشتن
 عاشق سوختن به کجایی از در صلح و آمدن پیمان از خون عاشقان در شنیدن صبر فرمودن به عشق
 مجرم ناکرده عاشق عتاب در استخوان طمع دیگران بودن یعنی متشوق دیگران بودن در استخوان افکار
 نامر عاشق در علفت کردن یعنی علفت در استخوان کمان بقبضه تم دادن یعنی تم کردن -
 جستن در ل نشان دادن به تیر زفا خون در در استخوان یعنی در استخوان عاشق مرست و متمم در شدن سخنان
 از در علفت کشتن و تیر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یا در قلمد شناسی خواسته صد و ششام و دیگر دادن
 در استخوان عاشق یعنی بخاری کشتن عاشق مثل بشیره نو ایجاد کردن بیگانه برون آمدن و بیگانه
 بر آمدن به تیر بی اول کشتن با بودن و تیر بیگانه شدن یا در جان عشاق را از زمین روینده و تیر او آورده
 در استخوان پاریده پیدا شدن مشوقی از بی رحمی تیر از جان فروختن یعنی از عیوض یا در جان گرفتن
 غل بودن قائل از طرف مقتول یعنی خون خود بخشیدن مقتول قائل را جوهر و جفا از حد بردن شریک
 کشتن سختت یعنی خوب کشتن سختت تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن قلم و خواندن دشمن
 یا در عره بر جمال خود بودن یعنی منزه بودن بر جمال خود تیر بیگانه آغاز نمودن میل تیر از میخه در استخوان
 بر عاشق انگشت غلط انداز نمودن صلح بصلحت برای جنگ در استخوان تیر چشم گدشتن از در عشاق
 در تم بر سینه کای عاشق زدن لطفت نگر دیدن بساطنگی است مراد از شدن یعنی از شمشیر
 بر طرف زود از کینه عاشق فراموش نکردن یعنی کینه عاشق فراموش نکردن نازک بگون و امکان کردن
 از غایت حسن از غایت حسن آمدن یعنی حسن را غایت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
 در دلیری عطاق بودن یعنی میل خوردن استخوان در و تیر بی بوی یا در نیست بلکه قائله غیر است چون راحت
 در تاب افتادن مشوق از غم کسی خاک عاشق نهاد فریب دادن تیم و فایم نگردن با عاشق در
 و فایم پستی را بسز از نقل بستن سر و بیوفائی خواندن بیطای عاشق را خطا در استخوان علم است که نهادن
 بر سر از قلم شادمانی برده نگذارد استخوان از مردم یعنی پرده کردن از مردم از عنوان را از نرگس آب بودن

سنگ با ضرب نه کردن و مویخ را مرده خود کردن از جان نجاتی گفتار لفظ طریقت از هم حاسن بود اما امیدوری
 داون عاشق را بشکر عهد گفتن معنی ترک عهد کردن از بار قدیم پاید و میثادردن بتهد و بیوگنده فرقی عشق
 را از دیده کسی خرم بند داشتن عهد گستن غم در دل عاشق نشانند لفظی بر او عاشق بگفتن زبون کشته
 کردن و سرگشتی کردن معنی میکنه با آزار رسانیدن و کشتن بیچاره بکله بزم خفته کشادن معنی بخت و تلخ
 لب کشادن مراد از خندیدن به بیدلی در دل عاشق ستاندن به پستی بگفتن سلامی نو خشن جان
 عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آندوان بیک نگاه زعفران روشن عاشق شب سیاه
 بهر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مرمه آزاری دشمنی دل عاشق گرفته داد و ندادن جان
 عاشق برده یا دگر کردن بوسه به عاشق بیا و کار داون عاشق آزمائی کردن آزاد و سر آزاد بود
 سرست خرا میدان توان نشان دادن زلال را انداخته پوشیدن پیام دلخواه و پیام خون نوشیدن
 داون آفریده شدن مشوق از لطافت خلایق کاری کردن خریب را خریب داون چون خود
 پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خاد از دامن گل معنی بی رقیب شدن مشوق دست
 بر سر گردیدن مشوق از غم هزار خرمناکی بکار برون از جمل مشوق بگرون عاشق کردن بی چشم بست
 کردن عاشق بگرشده بی باوه بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود داون سیتوق عاشق را معنی مشوق
 شدن یکدیگر بنامه در سفر عاشقان کشاون از بوی زلف نخوت زوش خود کردن بر یور نور آهسته
 شدن زلف خود با گشت چسپیدن میثاد و ملائمه کرده از دلها برون مشوق خون باوه دره از دلها
 برون مشوق چون مفرح در حمله کشاون بجز گوش با حزان مالیدن حلقه های زلف بر دوش
 انگندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن مشوق شکیب از جهان عاشق برون برون آهنگه
 ساختن صلح گذاشتن عاشقان معنی نامور داشتن عاشقان نیم سر که هم انگین بودن سر
 گاهی عشاق و گلای لطاف کردن تعمیر سازی کردن ماه را مشک نشان کردن از بوی زلف
 مفرح به عاشق بیمار رسانیدن شیر نگاشتنی کردن حرم بدین معنی بی مهری کردن نوگندای کردن
 از هم تجوس تاده کردن بانگش خسار نمون و ضرب نخاندن از زهره ول برهان چنان بود بار و
 کردن معنی جادوگری کردن رستن و گردن آفتاب کردن از زنده بار و حله آسودن به شیب چای
 کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن در آرام و خورش دلیزین مناسبت فرستد

باید عشق و محبتش چون آتش بر سر کوه کوه و گوش از نسل و قدر پر کردن چون طلا و س
بگردد و مانند چشم کوه که بی بسیار فرم کردن تفریق دادن بیگ گل سفیدان عشق بر آید
یا قوت پرش کردن تمام می از لب ماه جان زدن میل جان عاشقان بهشتن و طراز عروسی
بگردد عشق یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر فریق شدن تقاضای سازی کردن
فتریب نرم سازد سگ بکار برون در کمودی بسوزن یعنی در بدنی و نوجوانی اوقات بسوزن
عشق یعنی در راهی چون در آید درون آرزو شک خوبصورتی خود بسیار فرم بر کردن خود کرد کردن
توجه از ماه و گوی آینه خورشید برون چون آفتاب فروختن سر زلف بالای گوش و چسبیدن بکار
نقاب ازین بگردد یعنی رخ نمودن آرزو حاشیان حکاکی را ضمن نغمه و نماندیم آوردن جامه ما
از لب حلقه گوش کردن ترقی و گیسو بر کوه استن پاشش و آتش چرخ و انجم مشوق را یعنی پاشش کردن
چرخ و انجم مشوق را همچنان پروری شاه خوبان بودن تفریبیدن بر زمان و بدو سوختن اگر آتش
بینه عده مشوق بیدار کشم و چشم بست آوردن میدان دست رفتن ز یاد دست آوردن یعنی بیدار
از دست نغمه را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه نیز زدن بر دل عاشق و سنگان
بکار آوردن یعنی سر کردن رنگگانی در آرزو کردن بوصول خوابی روان عاشق را بنام خون هر دو سر
با وج کشیدن بریده شدن مشوق از عاشق یعنی مجور شدن یا بیزر شدن مشوق از عاشق
یا در میان خود بیدار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق چاک کوی خوب یا دیگر روان به عاشق
نغمه که است بین بر تیره غنم هر سوخته نغمه ریختن از بر می عاشق را بختش را با کردن خون خوردن
عاشق بر خود جنال کردن گاه گاه نگاه کردن به عشق راحت بخی کردن یعنی در راحت بسوزن
رقیم عشوه ملک برودش یعنی ملک فتح کردن بر جم عشوه غمزه سازی کردن از زلف در کردن غیر
زیر انداختن گل رنگین از دست و لب کردن برای دل بیار عاشق بنام عشوه راه رفتن بر دست
عاشق را کشیدن پیشی برین بار از ماه و بدو رخ یعنی بدو رخسار خالق شدن یا از ماه شیرین
خندیدن گل را به سگ فرستادن یعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بیفتن زلف گل سرخ
بیدار شدن از خواب و بختن بیفتن زلف و آید و آید از زلف گل سرخ را آب از
در راه را بختن از خواب و بختن بیفتن زلف و آید و آید از زلف گل سرخ را آب از

محل بستن خندیدن بر صورت سرود گل آنگاه سفتن بر چمن سرود نشاد آلوده بر دامنیدن از نسیم دل
سوسن رنگ گلگشادان دروغ از دل ستاندن بطلعت از رخسار عرق آلوده با هزار گل و گلکتاب
باوه ترمه نیت اگر از دوست یارست سر پرستی کردن از پانتهادگان غسل با آب گل کردن جدی
سرود می خرابی کردن بلوغ دل عاشق از غلوان کاری در ساغر نمودن بکس رخسار بهارین جوهر
شمشیر از نمودن از خالی لب شک بافتند بر شستن نهدن لب دندان راه و دندان لب را از شرم
تسبیله خال خال خجالت بر رخ ماه تماوان تا به و ملاک کردن آینه ناز و بر و نهادن معجز روح الهی در آرزو
گسترن جمل گل از شوخی از غم آلود بودن سر که در زیر ترک و پشتن یعنی ترش زوئی نمانی در
حاده ناز را ندن بدل شدن مطلقا زنجیر از عشق کسی با زنی شیرین از دست آوردن تلخ گریه ماندن شکر
بر چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذراندن عتاب تند شدن چون که آتش
جنگ پیش آوردن تخریب شدن عتاب بچنگ عتاب داوود یعنی عذاب کردن بر هر گذر کردن
بمنه هر کردن بر حمت گراییدن شقایق بر کردن ماه لیس یعنی لباس سرخ پوشیدن با آبی
آموختن بفرزان بچکان ناز با خود و داشتن کج کج لطافت داشتن زیور زیا پوشیده از آبی
گل بستن کام را ندن بوی از مهر داشتن بچنگ به خاستن شیرینی و مانی خود آینه زش تند باغی کردن
بر آینه خود بستن یعنی خود را آراستن زیور و لباس عین بکار بستن یعنی آرایش خوب کردن
بهمنان بودن بهار از فرط آرایش نیج ندین پوشیدن یعنی لباس زین پوشیدن یا از آرایش گل شکوه
داستن از انگشت گل کشیدن خود در کنار بکار از خون چمن بستن از نبشته دست چمن بستن یعنی از آرایش
بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سر باغ از حیب خود دوری بر باغ گشادان از بهشت
گل و سینه به دست بلغ آینه دوزن یعنی آینه دار خود کردن باغ را گل بسته صد ستاره بر دوش نهادن
شربت خمر و سیاه جام و پشتن نشاط خفته را بیدار کردن تریب کاری کردن با جام بجله بودن
صد رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن یعنی آتش کردن پیراهن در مای عام کردن فتوح مناد
قتل عام کردن سرور با جلوه خوام بر باد دادن بستیدن ستاره پای مستوح ناز بهار
از کمال آرایش حسن خود کار تمام را ختمن پستی بیک جلوه حیات بخشی کردن به نفع مر و ناز
بر دوش بودن قن بفرش دیبا دادن یعنی بر فرش و سا ختمن رنگت زنده بودن تا بهار آینه کردن

از خاک خودی بپداشتن عاشق را جادوگری بکار کردن شکل کشیدن یعنی کردن آسمان سگال کردن
 طرب کردن با تاز و دلبری نمودن آینه دادن بدست ناز حلقه و گوش ماه کردن شکار پوش
 کردن زین و نای غوغا بستن و تشنه بچون بستن غرض ناموس عاشق برون گویا باشن خورشید
 کردن هنگام آفتاب نشانیدن از جلوه حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشوئنگ
 براج از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خدایان خودش بدوش آفتابز بودن بگروه غم و شادی امضا
 عاشق کردن از غیر ساختن عاشق بزلت یعنی بقدر ریاضت عاشق بزلت مقدار نوبت بر ما بستن یعنی
 زیور پوشیدن چون ستاره بچشم رفتن قمر بریدن از عاشق نمانستن یعنی پوشیدن قباله سید غلطیدن
 مستوق در آب بستن گل بچشم یا سر و بر چو بار بار افرازد و در عرض سر عاشقان بر باد دادن یعنی جدا کردن
 سزایتن عاشقان آتشید سوار شدن مستوق بر اسب جلایای بپشت تدر و با سر و بالای خردنگ نیم
 همیشه از ترم دست بودن نیش و ناز پرده داشتن با جمال و با انظار بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
 باضن یعنی بازی انگشتری کردن اظهار شای خرم کردن در همان سازی کردن عاشق باطن دیدار
 کین آگیز گرفتن عقد بستن یعنی بر عهده کردن در بیان بزم مستوق رفتن پری بودن بزم با
 یعنی بزمیکه اگر پری از آنجا بیاید بیرون نتواند رفت از بس زحمتی بکارخانه چمن شدن بزم بزم
 چمن خیز طراز جادوان بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پراز خورشید
 ماه صحبت شیرین تر از همه بزم است بزم از کون تا کون کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
 چون نوبت بزم میا کردن آنجا گاه آنجا شکوه بزم با باد و دوش آراستن مجلس با آیین و زیب مجلس
 آراسته چون صحنه بزم در نوبت از نوبت نوبت بزم پیراستن حصار آنجا بر کشیدن مجلس نمان
 حلقه کشتن آنجا بستن جمع شدن آنجا بزم با فریب بزم چون روش بهشت حلقه بزم گاه گاه بسته
 شدن آنجا بزم بزم بزم گرهستان بزم بوستان بزم زعفران نداشتن بزم
 از خنده و نشاط راه بردن بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نگین صحبت شیرین صحبت
 صحبت نگین پر خیا شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم بزم
 شدن بزم از هر میان مجلس بزم و رنگ مجلس شادمانی یعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
 چون بهشت آراستن آیه از دوش زنگار رنگ بزم چون روی دلبندهان آراستن ناز و شدن -

صحبت چون گذشته میدان طرب از بیم بیم و نشین بیم و نشین تر بیم چیدن معنی بیم گذاشتن
 صحبت گرم شدن جاگرم کردن معنی بیم گذاشته شدن چون فلک انجم آراستن توجع زدن بیم
 چون در یادست غلبه برین بردن بیم بینه خایق شدن بیم برخلاف معنی ناز طردن بیم از کثرت
 خوابان مجلس فردوس و شش تفضل از جهت نزل بیم طرب راست کردن حضور انجم معنی صحبت مجلس
 و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افزود حسن طرازی عشرت و نشین چنگاروبه بیم شدن پیش
 و عشرت و آموه نشاط اندیشیدن خوابان در بیم در پیشب تورو ز کردن اهل بیم شب شب مسرت
 روز تورو ز بودن اهل بیم را برگ و سامان رسانیدن در بیم برات شادی آوردن نشاط برانسته
 مجلسیان بیم نشاط افزود بیم نشاط افزود بیم نشست آوردن معنی نشستن در بیم از عطیه بیم خوشید
 دیدن ایبهاری پیدا شدن از بیم برگ مغفرت ساز کردن اهل بیم عیش و مسرت اختیار مجلسیان
 یا تنم و ناز بر بردن محفل نشینان روز باریادار عیش وادون عیش و مسرت آمده شدن بخوان شدن -
 عیش در بیم پیش و نشاطی انگیزش اهل بیم عیش پیلودار نمودن معنی عیش فرخ نمودن عیش را
 نمودن پیش عیش انگیزدن عیش تاب معنی عیش خالص از غم و نشاط و بیم افشادن مجلسیان عیش
 خوش داشتن عیش وادوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پیش کردن عیش
 سازی کردن بنای خوبی نهادن عیش نو دخری تازه کردن به نشاط خاص گردانیدن نشاط مند
 شدن اهل بیم نشاط مند شدن اهل بیم عرق شادمانی شدن مجلسیان کران در رنگ بودن بر
 در بیم ترخش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گسترده معنی خوش شدن
 حسن آراسته شدن توجع بریزادان بودن بیم ساز طرب کردن خوش نشینان بیم سنی عبادت
 بیم تفضل در پیش جشن فریدون کردن تقشیرت غم فریبسته عشرتیکه بی بار بود طربخانه عین مجلس
 شادی حق صحبت و پیشتن پاکسی ساغر شاد کای زدن معنی شاد شدن ترش عمل عشرت گسترده
 بینه عشرت کردن همیشه از آنده ستان رخ فرسار گرا بیدن نشاط کبیتبادی کردن آهین بیم گنگ
 سیارکی و شادی برخاستن در اهل بیم خوش و ناز بر نمودن اهل بیم واد شادمانی دادن باقرین
 در استن بیم معنی ستودن بیم خوش و نشاط مشغول شدن تقویت سازی کردن تحت نشاط
 افسرده معنی نشاطی بار عیش گذشته شمردن معنی باو کردن عیش با برین نقل مجلس سنی شخصی که

جگه سپان با پشم خوش داند نشاء بازي کردن نموده نشاء بازي کشيدن و بيا کشيدن معنی فرزش و تيبا
 گسترده فرزش ميگویند پهن کردن بطنه نشاء بازي معنی فرزش رنگارنگ پاکيزه نماز پرچم پليت
 پشمون توره طوکانه گسترده توره معنی فرزش پرايه از جنده استن معنی آوايش خوب کردن است
 از جنده کشيدن بساط چون پوستان اگر استن بساط قمری بر استن کرده از نظر و پندون مور عیار و
 رنگت فرس مبره چو بيا گسترده و قرارش زيبا گسترده آدوبيا مفرش و قرارش هر دو بپند
 فرزش فرزش پاکيزه فرودس گسترده در بزم تدای آلائی گسترده محفل آکان نام شربت که
 در آنجا خوب بنامه ميشود با تين آه زنی کردن تدستن معنی حدود دست کردن چار با شش بپند
 سده فرزش تا زده کردن بساط سبز معنی آنگاه در بزم معنی بساط سبز کردن در بزم از فرودهای کزین
 چون کسوت روی و نظایه معنی فرزش پانده کردن فریش معنی فرزش بساط زینت و زیب گسترده
 بر زرد فریبا شدن استن به اتمه مره بار بر جا است کردن برای کسی معنی نشان دادن کسی بجای گسترده
 بکارگاه پسند در بزم پهن کردن بساط بلند بنه بساط قیمتی فرزش کشيدن معنی فرزش گسترده
 فرزش بزم و خوشبو چون گل در بزم گسترده فرزش چینی و خنثوری گسترده نعلهای گویر گلین گسترده
 بساط آفروده معنی بساط یکدیگر پاره گسترده شود بساط چیدن معنی فرزش کردن کلفت صحبت بر دست
 مشوق ادعاش چون محبت ماه و کتان بودن نمره شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
 بی سامان کنایه از بزم غلمان بزم بشک در عفران معطر کردن بزم پر طيب کردن بزم از عود
 در صندل غالبیائی کردن عطار فرحت در بزم در بام بزم را بشک و عطر گرفتن بر تاجان مجلس
 آفرود بوی خوش آنگین سده های رنگس در بزم معطر سوزی کردن در بزم عود می پیدا شدن مخرج
 بزم بوی عینین بزم نجر و گلاب معطر بکار بزم کردن از صندلی و عود آتش آفرود می کردن عود
 کردن و در چون بندون با شش بچر بکشت بنشاط دادن معنی تکیه نشاء کردن آتش مگر بزم
 شعل بوش یا باغ ابلهیم بزم می یا چون با گل امر خوشه های ز حال مشکین در مخرجون رنگ
 بر آینه زکال سیه رنگ آتش عقیق صفت چمن و ظلمات کان یا قوت در بزم زکال اخگر
 چون با قوت کبود و زرد در کان مبر نو عود می است که شراره زبیر اوست و از زکال غریبه وارو
 شعله مبر در تیر و چون گن زبیر ناز سیه است مبر باعتبار گرمی فرشت چنار و باعتبار فرود

است بخورد و بعد از آن در بزم عطر سازی و نحو سوزی کردن در بزم خلعت از کلاب و غیره کردن
 و سوزی یعنی بجز غسل مای شدن بزم از خوشبوی بد شک و خود سرشتن بزم معین روشن
 شدن بزم از خوشبوی با از بخار بخور خشن شدن بزم صلاهی عیش زدن با بل مجلس نشاء
 شدن و سوز طرب تمیون مجلسیان در طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
 در طرب شدن جام نشاء برداشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
 اهل بزم عیش بر شدن و بردن با در خرمن عیش را بی حضور یا در میان پذیرفتن معنی قبول کردن
 ممانی و قبول کردن همان را عادات یاد نمودن گسترش بستن شمع بر در بزم شادی نام غیر کردن
 شادی از جهان در جنبش آمدن نشاء و نشاء فراخ گرامیدن چنگ زدن عشرت بر سپاهای بیجا
 ست شدن عشرت بار شدن آسایش و لذت با هم در نشاء آمدن مستی تیزی دادن گرمی
 نشاء را گل سوز و طرب گفتن شادمانی و پسند کردن اهل بزم نشاء سازی کردن آتش گفتن
 اهل بزم آب درجوی نشاء روان کردن و پیکار بدوردادن و آنگونه کشادن و از عنوان چیزی در
 جام نمودن و گشتی بزهی روان کردن و می روان کردن در بزم و سباده و غیره رفتن بزم و سباده
 دست برد نمودن و می آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نشاء
 شدن و قدح چایی کردن همه کنایه از می خوردن صیوچی کردن یعنی شراب خوردن پیش از مستی
 مستی سرشار نمودن قدحهای دیدم خوردن با ده خواری کردن پزیره با ده و جام شدن یعنی
 می خوردن نقل و شمع و با ده گزک میا کردن در بزم کوثر با ده بزم شدن می شمع و نقل شیرین خوردن
 و آروست شدن توت جان کردن جام با قوت با ز راه و آسمان خرد شیدان در حالت جوش
 مستی و در می پیچیدن دو بال که کون پیاوند نشاء یعنی دو چندان خوردن می عیش و ام کردن
 بخواری بعد از نشاء آوردن پیاوند با ده و دام خوردن یعنی و بعد می خوردن با ده در سر رفتن
 معنی مست شدن مست شدن مجلس یعنی مست شدن اهل مجلس بسیار بوسه کشیدن معنی بسیار بسیار
 می کشیدن قدح چایی کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و شمی نمی نازد و در توست
 هر دو معنی شخصیکه در می خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنگونه بود و یا خود را نزد معنی آنگونه
 از قیو باشد سر از کنار هم غمخواران مستان در بزم جویفند خام معنی زود زبست شده به بزم بر

سینه خندان در او از تنگ شرابی باشد تنگ خام بر زمین منعی جوینت ساده کوس معنی ندیم نادر است
 پیکار معنی ندیم عیار جوینت شکوفت معنی ندیم خوب می بخ و کفایت شیرین بکار بردن سستانه جرم بر
 زمینش ده دست می نمودن از خنده گلستان کردن عشوق ندیم با شستن ساقی و بر عا شستن
 شیشه گرم شدن بزم از روی ملا چشم روشن کردن بزم از روی عشوق صفت در صفت گذشتن
 پری چهرگان تسلای صبری داون ساقی مسخ نیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو شاد رخ گل برگ
 کردن مستان طرزه عشوق مانجه زباد با نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن جور پرا باده
 و خورشید شدن بزم از خوبرویان دو چندان داون سانسوز گس نمودار اهل بزم راه پای کویان
 شدن اهل بزم از فرط نشاط سانسوز نگاه نوشیدن عشوق و خون جگر در بزم میجاری و اولیها شاد
 کون نغمه بر تار بستن نوا می چون شمد داون مطربان زهره را کتوزانی بزم داون مطرب نشان دادن
 در بزم ندیم بودن باده و با ناک رود با هم قبل شاد می نغمه فارغانه برود باده شستن این بزم
 نوازش رود در جرمه باده ما بهتر از هر چیز دیگر است که بود و شستن اهل بزم می و درود جهان نواز بکار
 بزم کردن با نشاط می و نوا می عنای پر داختن نغمه در دستان و باده در دست اهل بزم بودن نیاز
 و ساقی بسریدن بتسل انبیا شستن بلبله بلبله یعنی آواز می داد و تماشا داون زهره تا بعد از آن باده را
 ساقی بزم کردن تخفیا گر بزم کردن زهرانه پرنانه شدن بزم همانی شاهوار آواز سانسو سگک بر بزرگان
 بر تیساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یازیر بسترتراز سگک برینان کردن در بزم میوه
 و می خدمت اهل بزم کردن مستیانه نمودن پار معنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن عترتی و حقیقت
 رسیدن از بزم معنی بزم شدن مجلس اگر شسته وارد مجلس شود و مجلس بیان خواهند که از او ما خود
 همیشه این گ... کی در آن بانگ کند شاید رسیدن اما می شراب تمام باده
 قی شراب ترقیب کل نیتقد رحیق آوق صبا ترقیب باوه فرحت بخش جانانی شراب
 روح پرور باده در آن بخش ترانک جملان آه گلناری می خوانند شراب بی شمار می در باده
 کمری که در خمری باده گل رنگ ترانک ترقیب باوه در غانی رنگت می مجلس افروز رحیق ریخانی
 می در آنما ترقیب روشن بینه باوه براق قی درخشان باده گلپوی شراب رحیق معنی می خاص
 می چون گلاب می آینه خام می و لغز... از باده شیرین معنی شراب کم نشاد

باده کاغذی بوی شراب عم شوی رنگش می بومی می بادوی عارفانه بادو بالیده معنی شراب
صاف کرده شراب لاش یعنی بادو نیم بخت کم نشاء بادو گران شمار بر خوش معنی شراب نیم خاتم
بادو خاک خورده معنی شراب ریخته شده بزین بنیزه قائل معنی شراب تند می کاغذی می راحت انگیز
روح می خسروانی بادو ای میوان کوار می خوشنده می سبائی ده از محنت می آدمی لاش معنی شراب
سفید رنگ می خاتم معنی شراب قرمز می شراب تلخ گوارنده می می بچون گلاب درد از شراب
از مغز بریده می زلال می ناب شراب کنده طال بادو سیم صفا می مغز جوش می سنا می
نار بخشش بزم می سلاح بخشش رام می سازنده با مزاج می آجان تازه کن جگر فوادی می
راح لال رنگ شراب یک از خون فشرده عرق بر کشد می که کبک را طلیق سازد شراب چمن مارا
بادو محیط بخش کشتی بادو گلشک خند جلد می می آدمی از نافت می معنی گری شراب است جود می
درد می جوشیدن قطره های شراب از خوانی در غم می بجای جهان بادو نخست معنی سر جوش بادو
لاله بی شراب بخش معنی خوردن سوزش و آرد می تلخ و آب یا قوت دارد و آج ریحان شربت
و شربت خوش گوار و شربت جانفزا و حل پا بود و سرشک قدح و خون رنگین زرد و خون
زرد و خمر زرد و خون غم و حل بجا ده رنگ و در جهان پرورده و گل بیا ده گون و بجا ده گون و
شیر شکر کون و در چانی و در روز و در گداخته که گوگرد و سوند ساخته شده و آب چون از خوانی که
پرز قوت آرد و جوان شود و گل زرد را از خوانی کند و جگر گوشه آفتاب و بکر پوشیده زود زیست
و آب گل رنگ و رنگ و ده عنبر و آبش خیال آب گواهند و آب مرخ و آب گوهر نشان
و همیشه خیره بستی و عصاره حیات و تملیح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن و پوشیدگی
و گلید گنج خادای و قنای جان و عصاره تاک و روح فرادات یا قوت رنگ و عصاره شب
و داروی نبیوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و کبلی و آب سیاه و آب
خوابات و آب طرب و آتش بی درد و آتش تر و خاتون نم و خون خام و خون جگر
غم و در خزان آب و خون کبوتر و آب انگار و شاه دارو و عیسی پرورد و کیمیای جان
کل نفاذ و آب روح سوز و آتش زنده و آردی فراموشی و آتش زرد و خون مرانی و خون
خروس و آب مر و خون قدرت و بر باینده عقل و گوهر یا قوت و یکیت تلخ و یکیت کسوف

بیب شورده دنگ مال که رنگ انداختن ممالک خود تو پری بقصدان در شیشه و تیان و اندام صبیح
 سوز خود در شعله میل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز یعنی جرد باوه نه جرد یعنی جردی دور
 دوروی دلفی یعنی پس مانده شراب در جام لای غم یعنی دوری غم شعله کشتن باوه از تندی بیا
 در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوخته بیاوه خوردن جانی تویای
 می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما آداب نگوی غسل کردن یعنی سر پا آلوده شدن
 شراب و فراطنه سستی نهادن باوه دور از لب باوه چکان مشوق از جوش افتادن شراب کنه شمار
 دادن باوه یعنی بظرف شدن نشده باوه شدن جوش نشه گوزار یعنی نشاد روانی مزاج در صوب صوبی
 کرون یعنی بی خوردن وقت صبح نوش شدن می یعنی گووارا شدن می و کار آبمات کرون باوه آب آتش
 پرستی کرون یعنی بی پرستی کرون آزابوه بند برداشتن یعنی بی خوردن سرد سناز می کرون شدن -
 لکش باوه افروختن یعنی بی خوردن چرخ خود را بی روشنی دادن یعنی بی خوردن جو سحری ماندن یعنی
 وقت صبح شراب خوردن آثر عظیم کرون می یعنی بسیار نشه کرون تحت سستی دادن بی دور در یرون
 یعنی رونق بخانه بودن تسانی می کرون ردای زرد را بزرگ خواندن باوه از مساقی بیانی شدن و ک
 از جرد که پرفغانه بی خوردن می از باوه چون باوه کرون قیر شدن آهنگ باوه رنگین سیلاب
 از عکس می یعنی پوش از باوه برداشتن یعنی بی خوردن آفتاب شراب یعنی بی نشه شدن شراب کت
 کرون می یعنی جوش زدن می بخون عرق می در جرد یکم و در شدن یعنی کم شراب خوردن خرفغان -
 و ربیان نظروف می پیلا جدم کاسه تخم یعنی پیلا بزرگ بجانه تعینت قدح ساگین یعنی
 پیلا راغرفغان یعنی پیلا خورد کتلی تفاح یعنی جام و صراحی بکوک و تلبلی برد یعنی جام رتجال
 یعنی مدب بزرگ خرای بدو و در بای اصل بر زبونی قدح دست بکسته غرنی از باوه قصه
 و کاس بر زبونی کاسه راوق یعنی جام جام شراباری یعنی قدح بزرگ جوشن و سکره یعنی نظرون
 باوه شراب در و یعنی پیلا کشتی نوح کنایه از کشتی جاده مشرفی قدح آهوی زرین و بانود پا
 ترمای پانی میل و قروب و قلاوس دم و بزرگ و ترغ زبونی سرخاب برای به صراحی کرباگون
 سفال بوی غلظت رسد رنگ باوه رطل و قرابه و قرابه و آب نموده و آب بسته و کاس کینه و پر زرد
 از خوردن در جالی و پنهان یعنی شیشه باوه نمبره و تو سین و آندان دون و تهبها و جره و سفال

نظر بر این

بمعنی خم باوه کاهنی کوهی شراب. آبرین گشتن خردون شراب رطل کردن و جاجنی معنی سنگ شراب
 حباب خردون خرد میشه جگر گوش معنی چوپل خردون باوه میدان معنی کوزه کرکی خردنی از زبان رگانه
 بمعنی پیاله سپودار میشه سفوف معنی کوزه لوز دار استبوی می دو سسکانی معنی پیاله بر شراب سسکانه
 و کانه غشا که معنی سبب الیه می که پیالی خوردن ریشش قاضی معنی پارچه که بر بدن شیشه که هر فرد کار آب
 سینه خردای نوشی جام فرو خستن بی خوش و لقی بر آوردن لب خم چشمه نبل شدن شیشه باوه از خم
 دوری یار ساغر زهره چکان معنی پیاله که لبریز پاره باشد جام یا قوت بار جهان معنی جام یا قوت سنج
 معنی جام بر آبی جام دولت پرست معنی جام خم جام فرخ معنی جام خوب جام رای باوه برافزودن و
 جام بی کردن جام جانتاب جام زمره گون جام گوهر نشان جام معنی لبریز باوه جام خردون معنی
 جام عمیق جام محل ریزش جام لبریز باوه جام آینه جام معنی جام مصفی غبار از ساغری بر خاکستن
 بی حضور یار جام نوشین معنی پیاله شراب ساغر خرد پرواز پانه مردانگن ساغر و نگاه کردن میانه
 جام دست سبب پایی سبب پایی خم کتاف معنی دریای خم گرو آب خم سفال سکه معنی خردون گلی که قیمت
 برج قدح آگینه معنی شیشه جام یا قوت جام زرد قدح می معنی خردون مرچ شراب مشام آب فرسا
 کشاون معنی حشته می کشاون جام آب گریه معنی جام شراب جام نوش گویا معنی جام باوه و دشمنان شراب
 کاه صدف معنی زنجیره شدن باوه از جام صد هزار شیشه زهر بکام زنجیره شدن در نرم خانی از بار آگینه
 معنی شیشه شام ظاهر و با شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز ساقی خواستن خنده طرح بنوی می گویا
 شدن پیاله جام صیاب معنی جام لبریز ترا ساقی خواستن باوه خوشگوار جام مالامال ساغر با فضی یا قوت
 نرسیت که در باخا خردون سازند بظان نشیکه روشنی چرخ دران تمیبه معلوم میشود شیشه یا قوت سنج سینه
 شیشه برقی دره مسکین نوشیدن قدح چشیدن معنی می خوردن جام مای ند و لقره چون لاله سرخ
 سفید جام شیشه چون گل زنبق خون نشان شدن لب قرابه معنی ده باعه شدن قادی خم معنی در خم
 ماغرضاک معنی جام خندان فرحت بخشید بکام زای معنی صراحی باوه قدح تب و رنگ معنی پیاله
 خان جلیقه معنی صراحی در گرو آب قدح اخاذون پوشش معنی مست شدن آب خضر را بجای فرودستن
 شتاق باوه بودن در بیان بر پشه شیشه یا عصار پنبه که بر سرش گذارند و پنبه معنی پیریکه چون پنبه
 فصول شده باشد و تمر مای او تمام سفید شده باشد شیشه یا قوت زای معنی شیشه بر شراب شربت

بنیادی کردن قند پناز در پس باوه غازی بی مد دست بر خفته و یک کاسه کردن یعنی این چنین است
 پیازی پتیه خلقت بدر کردن قراری از گوش خود همیشه بسندان زدن در پیمان بی حضور یا رنگ
 آردن ساغر پتیه شکستن ساغر افشادون بر سنگ شکستن جام پتیه خلل و نگاری شدن در هر ساغر
 عاشق کردن تشویق او چشم بر ناله نشستن قراری پیش می نهدان فتنه زدن قراری قفل
 آواز بر نغمین باوه از شیشه و جراحی رکوع کردن شیشه پانزدهمین کتختوری ساغر گوشتی نام دارد (بها)
 هم و پالو پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن کریمه در استین ده شستن
 چنانک ماندن در شیشه بجای بر پی سنی تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کوز
 همان بدون تراود کرد درست اول پایله در دوا اسامی میخوانند بخانه میگردد بیستان شراب است
 شرابخانه نخلده خستنان خرابات دیر مصلحه چه در تبدیل کرده بخانه کردن زیاد خراب دیر
 مستی بخاندن خرابات دستار زین شرابخانه کردن آبامی ساقی پیرخان تخان مع غار
 باوه فروش پیمانها قندچ پیا پیر میخانه تخانند که حرفین میگردد میفرودش میچپه چردیر باوه فرو
 ساقی موزون خفیف ساقی ساقی نادر پور تخان سینه پنجه سحر ویر نویسیش
 ساقی سینه ساقی چون آب زندگی ساقی در پاکت ساقی بسل نشان ساقی
 همونی کوشش ساقی زاهد سرب ساقی بجلوه در پوشش کن در یانوشان
 و در مدام کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابرکفت ساقی قدیمی یعنی امی ساقی قدیمی برده ساقی
 مشکین فندک جاندار یعنی ساقی پیرزادان ساقی شوخ باوه بیستان دو آتش کردن ساقی باوه
 را در عکس خسار صفت شمع و چرخ شمع بر تاب شمع خواب لب گزین شمع شمع پابر جا
 شمع شست شونده از صند شمع جگر که از شمع زهر خند شمع رجور شمع فروغناک بخنده رخ
 افروختن شمع همه تن صورت نظر شونده شمع فانوس یعنی شمع نشان در فانوس رنگ خواب خاضع
 شمع آینه مزا یعنی شمعیکه زود آدینه بر دراکسی سوزد شعله بسلس از دل شمع آمدن در کیش
 زندگی بر آسم کننده کنایه از نوح شمع در خشان شمع سب نما شمع شب افروز شمع شمشیره
 یعنی شمع بر آینه بی زود شمع جلوت افروز شمع زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
 شمع بلان برید و شمع نظریه شمع حانه و خوشبخت سوز شمع یا قوت ساز یعنی شمع مرخ شمع عین سوز

یعنی طبع خوشبو طبع نیکو طبع مریض طبع سرد طبع گرم طبع خشک طبع تر طبع سرد طبع گرم طبع خشک طبع تر
 طبع نفس سوخته طبع گشته نوره تاب غاسستن طبع پر سوز و گذار طبع گشتن یعنی خاموش کردن
 طبع بر خاستن طبع سمی ناپدید شدن طبع بی نور شدن طبع طبع پیش باد و آهستن کتابه از بر باد کردن
 کار خود قاع پرده انگلی بودن طبع کعبه بازوی مشغول یعنی داغ بودن طبع کعبه بازوی یا سکه چارپاره
 این نشدم طبع بسوزش شب راز و کن طبع از هر طرف رو طبع بهر تن چشم از طبع داغ و آهستن
 یعنی قتل طبع نبودن تاج زرد سرد آهستن طبع مردن طبع و قندیل از شدت سرد آهستن
 از گردن طبع تر طبع انداختن از سر آمدن شعله و از باگ آهستن طبع سادست بر شمع گداز آهستن
 بسبب شدت یاد لب کیدن طبع خاموش گشتن طبع چراغ نیلوفر طبع یک پره گداز آهستن
 شعله از شمع بیک نفس زدن جانسپار و تمام نمانده و صبح بریده و زنده سر بریده و دل سوز
 شب افزون و تر شب متولد شونده و تا صبح زنده با شعله و تصور سرگازبان کننده و در سبب کار خنده
 بر بینی طبع چراغ نور افزون چراغ گردن از در چراغ شب از در چراغ سوخته زبان چراغ بی دنیا
 چراغ صبح غیر چراغ دل شب داغ کن چراغ گرم داغ چراغ یله بان یعنی چراغ زرد سوز
 با چراغ گمان چراغ گرم سر چراغ زبان دراز چراغ پر نور چراغ جان لبب چراغ از در دنیا
 چراغ سبزی بریده از حسن چراغ سحری کتابه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کتابه از کار
 بجامل کردن چراغ گشتن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام
 شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی از افروختن در شستن سوختن تیره
 سوختن چراغ رهبره کم کردگان شب و جرب زبان از شمع و روشنی گیر بدوشی و تقویم جشی و جهان
 تاریک شوند جلی او همه کفایه از حیران شعله پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در سوز
 پروانه نجواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته مال پروانه سرگردان پروانه آتش گداز
 پروانه جان باد پروانه نور جو پروانه سوخته پروانه سوخته پروانه پروانه سوزناک پروانه
 پر فرسش پروانه مطلب روا پروانه بی سبب پروانه پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
 بزم پروانه شعله در پروانه بپسید پروانه برگشته پروانه بسیار گرد و بر نظاره نور پائین
 پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طحان پروانه کز شمشیر پروانه آن پروانه بر باد

